

تیم ترجمه پیامد

پیشگفتار تازه هشام مطر بر «در بی جایی» ادوارد سعید

هشام مطر



ادوارد سعید در واپسین بند زندگی‌نامه خودنگاشته‌اش در بی‌جایی می‌نویسد: «من گه‌گاه خود را همچون مجموعه‌ای از جریان‌ات سیال می‌بینم. چنین چیزی را بر تصور خودی متصلب... ترجیح می‌دهم. این جریان‌ات در بهترین حالت به هیچ آشتی‌جویی و سازگاری نیاز ندارند. شاید بی‌جا و نابجا باشند، اما لاقلاً همواره در حرکتند...شکلی از آزادی‌اند. دست‌کم مایلم این‌طور تصور کنم، حتی اگر نتوانم خود را مجاب کنم که واقعاً چنین است». تبعید برای سعید نه اتفاقی جغرافیایی و نه دستمایه‌ای برای نوستالژی رمانتیک، بلکه رادیکال‌ترین موقعیت نقد و آگاهی بود. ادوارد سعید تنها در یک جهان نمی‌زیست، او ساکن جهان‌های بسیاری بود، نیویورکی بود و فلسطینی، پرورده مصر و محقق غربی، منتقد ادبی و نظریه‌پرداز و فعال سیاسی و موسیقی‌دان. او علوم انسانی را از حصار دانشگاه بیرون کشید، نقد ادبی را مد روز کرد، تصویر فلسطین و فلسطینی‌ها را دگرگون ساخت و تاریخ را به شیوه‌ای جدید مورد پرسش قرار داد. اما نوشتن از بی‌جایی‌اش زمانی رخ داد که سایه مرگ در هیئت سرطان خون پیشرفته بر سر او آوار شد؛ مواجهه‌ای تراژیک که او را واداشت پیش از فرارسیدن خاموشی ابدی، «سیاهه خویشتن» را از دل تاریخ بیرون بکشد. جستاری که در پی می‌آید، مقدمه تازه هشام مطر، رمان‌نویس و جستارنویس برجسته لیبیایی و برنده جایزه پولیتزر، بر چاپ جدید و در دست انتشار در بی‌جایی است که در ژوئیه ۲۰۲۶ در نشریه تحلیلی و انتقادی The Key (نشریه‌ای جدید متمرکز بر فلسطین) منتشر شده است. انتخاب هشام مطر برای بازخوانی سعید، هم‌نشینی معنادار دو تن از دقیق‌ترین راویان فقدان و تبعید در جهان عرب است. مطر که خود ترومای ناپدیدسازی قهری پدرش به دست رژیم قذافی و زیستن در ناامنی دائمی تبعید را در کتاب بازگشت کالبدشکافی کرده، در ابتدای این پیشگفتار دست روی زخمی می‌گذارد که هم‌اکنون در غزه دهان گشوده است. مطر این جستار را در میانه کارزار نسل‌کشی و امحای کامل غزه به دست ماشین جنگی اسرائیل آغاز می‌کند. بازخوانی زندگی سعید برای او من‌باب ادای دین نیست، بلکه احضار سلاحی است برای اکنون: ادوارد سعید کودکی بود که آوارگی خانواده‌اش در سال ۱۹۴۸ و تلاش مستأصلانه طبقه متوسط فلسطینی برای پنهان کردن داغ سلب مالکیت استعماری را با تمام وجود زیست و بعدها آموخت که سرکوب تاریخ با مقاومت در ساحت روایت پیوند خورده است. مطر نشان می‌دهد که چگونه جنایات عریان امروز در غزه، تداوم ساختاری همان دروغ‌هایی است که هفتادوهفت سال مدعی انکار فلسطین و فلسطینی‌ها بود. مطر با تکیه بر مفهوم «سبک متأخر» ادوارد سعید، اثر کلاسیک سعید را از تقلیل‌یافتن به یک زندگی‌نامه آرامش‌بخش و تسلی‌دهنده نجات می‌دهد. در بی‌جایی برای آشتی با مرگ یا مرثیه‌ای تسلی‌بخش برای خاک از دست رفته نیست؛ کتابی است سراسر سرسختی، آشتی‌ناپذیری و سازش‌ناپذیری در برابر فراموشی. بازخوانی این متن از دل آوارهای غزه یادآوری می‌کند که تازه وقتی وطن را از دست بدهی، روایت‌ها و قصه‌ها می‌توانند سنگر مقاومتی برای بازپس‌گیری‌اش باشند؛ تلاشی

خستگی‌ناپذیر برای آن‌که هویت، حافظه و تاریخ، حتی اگر در جایی جز در ژرفای دل میسر نباشد، رها از اشغال باشند.



در رستورانی در عین عار، لبنان. از چپ به راست: هیلدا (مادر ادوارد)، رزماری (خواهرش)، ودیع (پدرش)، جین (خواهرش) و در پایان ادوارد. اوایل تا اواسط دهه ۱۹۶۰ تمامی عکس‌ها را مریم، همسر سعید در اختیار نشریه The Key قرار داده است

حال که این سطور می‌نویسم، غزه هنوز زیر آتش است. اسرائیل تک‌تک روزهای دوسال گذشته را صرف بمباران مرتب غزه و گرسنگی دادن بیش از دومیلیون فلسطینی ساکن این باریکه و محروم‌کردنشان از اساسی‌ترین ملزومات حیات کرده است. کتابخانه‌ها به آتش کشیده شده، عمارات تاریخی با خاک یکسان گشته، کشتزارها سوخته، دام‌ها

یکسره تارومار شده‌اند. دولت اسرائیل بچه‌ها را کشته، آنان را با گلوله‌های تک‌تیراندازها به سروسینه‌شان به قتل رسانده است. تقریباً تمامی مدارس و دانشگاه‌ها را ویران کرده و بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها را هدف حمله قرار داده و پزشکان و پرستاران را یا کشته یا ربوده تا شکنجه و زندانی‌شان کند. شمار روزنامه‌نگارانی که در همین مدت در غزه کشته شده‌اند تا امروز بیش از مجموع دو جنگ جهانی، به‌علاوه جنگ‌های ویتنام و جنگ یوگسلاوی سابق و افغانستان روی هم بوده است. حالا که این سطور را می‌نویسم، آتش‌بس موقتی به میانجی‌گری حامی اصلی اسرائیل، ایالات متحده آمریکا، برقرار شده است؛ آمریکایی که در این قصه تراژیک چونان خدا می‌ماند، تقدیر همگی در دست اوست. آمریکا از آینده غزه دم می‌زند، بی‌آنکه نامی از فلسطینی‌ها ببرد.

ماجرا هم غریب است و هم قدیمی. هرچند دامنه جنایات اسرائیل از زمان حمله حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ بی‌اندازه سهمگین بوده است، اما پاره‌ای از الگویی تکراری است. دیگر دهه‌هاست که اسرائیل غزه را به وضعیت محاصره محکوم کرده و هر از گاهی بمب‌ها را از هوا بر سرشان می‌ریزد و راه‌های گوناگونی برای آزار روزانه و سیاست‌هایی برای تحدید و تضییق‌شان دارد. تمامی این‌ها تا حد زیادی به دلیل افسانه‌هایی ممکن شده که اسرائیل و متحدانش بر سر زبان‌ها انداخته‌اند: افسانه کشوری عقلانی، قانون‌مدار، دموکراتیک و مدرن که بربرهای بی‌تمدن، خطرناک و کین‌توز دورش را گرفته‌اند. توانایی اسرائیل در کشتار جمعی فلسطینیان در این گستره بی‌سابقه دست‌کم تا حدی محصول به بار نشستن همین

دروغ‌هاست. هیچ‌گاه در این هفتادوهفت سالی که از برپایی اسرائیل می‌گذرد، روایت صهیونیستی و زرادخانه سیاسی و فرهنگی ملازمش تا این حد توأمان بی‌شرمانه به کار نرفته و در عین حال تا این اندازه عریان نمی‌توانست خود را برملا کند: پروپاگاندایی که برای توجیه انقیاد یک ملت و سرقت زمین‌ها و منابعشان به کار آمده است.

ادوارد زاده و پرورده فلسطین و فرهنگ فلسطینی بود، اما سال‌های بسزایی از عمر خویش را در ایالات متحده سپری کرد. او نسبت به این کارزار محو مردم فلسطین حساسیتی ویژه داشت. در کودکی بود که برای نخستین بار با چنین واقعیتی مواجه شد. جایی در خاطراتش به یاد می‌آورد که در ۱۹۴۷، درست در آستانه دوازده سالگی، شنیده که عموزادگان بزرگترش در اورشلیم به بیانیه بالفور با عنوان «سیاه‌ترین روز تاریخمان» اشاره می‌کنند. آن موقع نمی‌توانست بفهمد دقیقاً منظورشان چیست. در تبعید بود که آگاهی از اشغال اسرائیل معنایی تلویحی برایش یافت؛ از رهگذر «اندوه و فلاکت چهره و زندگی آدم‌هایی که پیش‌تر و در فلسطین آدم‌هایی طبقه متوسطی می‌شناختم». دست آخر «گویی همه ما از فلسطین به مثابه یک مکان دست شسته بودیم، سرزمینی که بازگشت به آن متصور نبود، سرزمینی که به ندرت نامش به میان می‌آمد و در سکوتی ترحم‌برانگیز جایش خالی بود».

مادرش هیچ‌گاه به او نگفت چه اتفاقی رخ داده است و پسر «واژگان دم دستی برای طرح سوالش نداشت». تمامی چیزی که به جای توضیح از

پدرش گرفت، این بود که «همه چیز را باختیم». آن وقت ادوارد نوجوان حیرت زده شد؛ پیدا بود که خانواده اش همه چیز را نباخته بود و زندگی مرفه و ممتازی در همین غربت داشتند. وقتی از حیرتش به پدر گفت، پاسخ فقط یک کلمه بود: «فلسطین».



سعید در اواسط دهه ۱۹۵۰، احتمالاً در مدرسه مانت هرمن در ماساچوست

سعید نوشته است: «مسأله فلسطین و فقدان تراژیکش طی نسل ها بر زندگی ما سایه انداخته بود و عملاً زندگی تمامی آشنایانمان را دگرگون کرد.... اما حال دیگر سر در نمی آورم چرا والدینم آن طور سرکوب شده و کمابیش ناگفته اش می گذاشتند و حتی بی اشاره ای از آن می گذشتند».

با همه این تفاسیر، پارادوکس آن جاست که تنها وقتی وطن را از دست بدهی، تعلق یافتن به آن آغاز می‌شود و این آگاهی درست همچون گسیختن تاروپود بافته‌ای می‌ماند، واقعیتی باید سر باز کند تا حقیقتی دیگر را عیان کند. در همین لحظه سعید را می‌بینیم، آن پسرک حساس و آن ناظر خاموش که نخستین بار به وادی مکاشفه‌ای به درازنای تمام عمرش گام می‌گذارد و او را مجذوب آثار جوزف کنراد، تئودور آدورنو و فرانکس فانون می‌کند؛ مکاشفه‌ای دربارهٔ برساختگی و شکل‌پذیری روایت‌ها، دربارهٔ دچار شدن واقعیت به قصه و دربارهٔ شکنندگی ما در قبال قصه‌هایی که می‌گوییم و درباره‌مان می‌گویند. حاصل عمر سعید تلاش مداومی است برای یافتن راه و تا واپسین روزها هم این دغدغه دست از سرش برنمی‌دارد، تا همان دم که می‌فهمد به مرحله‌ای پیشرفته از سرطان خون مبتلاست و مرگی نابهنگام بر سرش آوار خواهد شد. همان وقت تصمیم می‌گیرد تا در اقدامی پرشور روایتش را بازپس بگیرد و در بی‌جایی/۱/ را بنویسد.

خانوادهٔ سعید مایهٔ روانی، عاطفی و مالی هنگفتی صرف کرد تا وانمود به غربی‌بودن کند، گویی از داغ سلب مالکیت‌ها هیچ گزندی ندیده است. بیشتر این قضیه زیر سر پدرش بود. او گمان می‌کرد یک پای کار پسر حسابی می‌لنگد. در همان بدو امر، پسر چهره‌ای داشت که «ضعف» از آن می‌بارید، جثه‌اش «صلابت کافی» نداشت و موهایش هم زیادی مجعد بود. ورزشکاری زبردست بود، اما «ترسوتر از آن بود که پشت

حریفی را به خاک بمالد». نه پدر چندان پسر را جدی می‌گرفت و نه پسر پدر را. ترس از سوی پسر و شرم از سوی پدر به رابطه‌شان معنا می‌داد. بیشتر اشارات سعید در کتاب به پدرش رنگ‌وبوی مردی را دارد که ارزشمندترین چیز نزد فرزند نابغه‌اش را به او نمی‌بخشید: قصه‌ها. وانگهی ادوارد پسری هوشیار و کنجکاو بود و می‌دانست که به تمام واقعیت واقف نیست. فکروذکرش به‌خصوص بیش از هر چیز سرگذشت والدینش بود: آن‌ها پیش از تولد او که بودند؟ پیش از آن‌که از کشورشان رانده شوند؟



سعید در خانه‌اش در نیویورک، اواخر دهه ۱۹۷۰

سرخوردگی سعید از سکوت پدرش در سراسر در بی‌جایی طنین‌انداز است و نمی‌توان از این برداشت چشم پوشید که چه آنگاه که درباره اشغال فلسطین می‌نوشت، چه درباره باخ و چه شرق‌شناسی، همین کمبود اساسی تأثیری بسزا بر نیاز همیشگی او به نوعی روایتگری داشت

که نه فقط به اصل موضوع وفادار باشد، بلکه در سخن‌گویی نیز سخی و فصیح و دست‌ودلباز باشد، گویی می‌دانست این‌ها بهترین صفاتی‌اند که به کار مقاومت می‌آیند. دشوار است گمان نکرد که تعهد سعید به عدالت در همین سال‌های نخستین سر برآورد و بعدها تا حدی بدل به سوگی بر جاماندن‌ها در کودکی شد: جاماندن از قصه خانواده‌اش، جاماندن از تاریخ و دست آخر جاماندن از وطنی که حتی حق ادعا بر آن نیز معمولاً مقبول نمی‌افتاد. خاصه با علم به شخصیت تودار و خوددار سعید، از مجوزی که او به آزادی و رهایی قلمش در این صفحات می‌دهد در شگفتم. گویی هیچ ابایی از داوری ما ندارد. وقتی درباره پدرش می‌نویسد انگار در حال واکاوی تکوین مفهوم اقتدار است و می‌خواهد سرچشمه میلش به مقاومت را در این واکاوی جای دهد، اما در عین حال نحوه کار قدرت را بشکافد تا دریابد که قدرت متکی بر ابهام است و آزادی با تحلیل آغاز می‌شود و نیز آن‌که بخشی از کار فکری مقاومت، در گروی گشودن دریچه‌ای به سوی نور و افشای سازوکارهاست: عیان کردن بنیان‌های اجتماعی، عاطفی و تاریخی نظم مسلط.

در بی‌جایی بیش از هرچیز ثبت سیروس‌لوکی است به سوی استقلال، از چنگ پدری سخت‌گیر و از سرپنجه ادعای موهوم اسرائیل که چیزی موسوم به فلسطین و فلسطینی‌ها وجود ندارد. در بی‌جایی خاطراتی است در خرده‌ژانر خودزندگی‌نگاشت آوارگی و لذا خاطراتی است از برگرداندن و بازپس‌گیری. سویی آمریکایی کتاب - چرا که کتابی است به

همان اندازه آمریکایی که فلسطینی- حال و هوایی از رومانس در خود دارد، شاید چون هیچ کجا به اندازه آمریکا چنین آکنده از تمنا و حسرت نیست و به همین سان آکنده از وعده بازآفرینی خویشتن؛ به ویژه نیویورک که سعید از ۱۹۶۳ تا زمان مرگش در ۲۰۰۳ در آن زیست.



سعید و همسرش مریم در مهمانی در واشینگتن دی سی، ۱۹۷۰

شاید شگفت‌انگیزترین وجه این زندگی که سعید برای خود در منهن ساخت و مهم‌تر از آن در صفحات این کتاب و تمامی آثارش خلق کرد، آن باشد که چنین وسعت انسانی و فکری‌ای در ساحت سرزمینی ویران و محزون پی ریخته شد، در مفاکی ظلمانی و گرفتار میان میراثی از فقدان

و اکنونی رو به افول. وقتی می‌نویسد «آنچه امروز بر وجودم چیره شده ابعاد تجربه آوارگی خانواده و دوستانمان است، آنچه من چندان بدان وقوف نداشتم و اساساً در ۱۹۴۸ شاهی غافل بر آن بودم»، می‌توان دریافت که او به یکباره و هم‌زمان دو چهره را احضار می‌کند: هم پسر بچه‌ای را که زمانی بود، همان پسر بچه‌ای که والدینش ناچار به ترک فلسطین و سکونت در قاهره شدند و هم آن خویشتن کنونی‌اش را، محقق و روشنفکر نیویورکی قَدَری که به تماشای عمر پشت‌سر گذاشته‌اش نشسته است.

یکی از درون‌مایه‌های این کتاب تلاش به بازیابی سیاهه خویشتن است، سیاهه به معنایی که آنتونیو گرامشی از آن مراد می‌کند: جایابی خود در زمان.^[۲] واگذاشتن گذرای گزاره‌های نظری و انتقادی برای منتقد ادبی و پژوهشگر پسااستعماری و روشنفکر حوزه عمومی و پناه بردن به روایتی شخصی، به تصمیم داستان‌نویسی مانده است برای نوشتن از فلسفه. هیچ‌گاه تشویش از میان نمی‌رود و همین‌جاست که می‌توان حضور شب‌گون حائل از خویشتن‌داری را دریافت، هرچند حائل دفاعی خود بلیغ است و شایان التفات. سعید آشفته از خشونت اشغال، توأمان هم از خاطره‌اش و هم از تداوم واقعیتش، میلی سترگ به مطالبه یک روایت دارد، به ابراز و پافشاری بر یک هویت و تجربه، به این‌که اگر هیچ‌کجا جز در ژرفای دلش نیز میسر نباشد، از اشغال رها باشد. او در آخرین کتابش در باب سبک متأخر^[۳] که پس از مرگش انتشار یافت، علاقه‌اش به ایده تأخر را شرح می‌دهد، این‌که چطور دگرگونی سبک برخی هنرمندان

نشان از تحلیل نیرو یا دستیابی به نوعی تسلی و آرامش در خود ندارد، بلکه بالعکس نشان بلوغ و پختگی تناقض‌هاست. تنها معدودی و نه تمامی هنرمندان از آن نصیب می‌برند. می‌نویسد «هرکدام از ما می‌تواند به راحتی نمونه‌هایی بیاورد که آخرین آثار می‌توانند تاجی بر تارک عمری مجاهدت زیبایی‌شناسانه بنهند» و ایپسن، رامبراند، ماتیس، باخ و واگنر را مثال می‌زند. آن‌گاه می‌پرسد: «اما اگر تأخر هنری در کسوت آشتی و همسازی پدیدار نشود چه؟ اگر سراسر تناقض‌هایی آشتی‌ناپذیر، دشوار و حل‌ناشدنی باشد؟ چه می‌شود اگر گذر عمر و افول جسم، آن طمانینه و وقاری را به بار نیاورد که از دل باور به «همه چیز در پختگی است» [۴] برمی‌آید؟»

در بی‌جایی طمانینه و وقارِ فرجام تسلی‌بخش یک زندگی نیست، بالعکس آشتی‌ناپذیر و سرسخت است و خواندنش در این لحظه در زمان، به نحوی دردناک بجاست.

هشام مطر

لندن

۳۰ اکتبر ۲۰۲۵



EDWARD W. SAID
Out of Place

With an introduction by Hisham Matar

BEST OF GRANTA

چاپ جدید در دست انتشار زندگی‌نامه خودنگاشته ماندگار سعید

[۱] در فارسی با نام بی‌درکجایی با ترجمه علی‌اصغر بهرامی، نشر ویستار منتشر شده است.

[۲] اشاره به جمله‌ای از سعید در شرق‌شناسی: «گرامشی در دفترهای زندان می‌گوید: "نقطه آغازِ تکوین انتقادی، آگاهی از این واقعیت است که انسان حقیقتاً کیست و همانا شناخت خویشتن است به مثابه محصولِ فرایندی تاریخی تا به امروز، فرایندی که بی‌شمار ردپا در تو بر جای نهاده، بی‌آن‌که سیاه‌های از آن‌ها به دست داده باشد". تنها ترجمه انگلیسی موجود، به نحوی توجیه‌ناپذیر کلام گرامشی را در همین جا رها می‌کند، در حالی که در واقع، متن ایتالیایی گرامشی با این افزوده به پایان می‌رسد که: "بنابراین در وهله نخست، تدوین و گردآوری چنین سیاه‌های ضرورتی مطلق است"».

[۳] کتاب On Late Style: Music and Literature Against the Grain مجموعه جستارهایی از ادوارد سعید است که در واپسین سال‌های مبارزه با سرطان نوشته شد و در سال ۲۰۰۶ (پس از درگذشت او) به کوشش مایکل وود به چاپ رسید. سعید در این کتاب، با الهام از آدورنو توضیح می‌دهد که واپسین آثار برخی نوابغ، به‌جای رسیدن به وحدت، پختگی و آشتی، سراسر آکنده از تنش، گسست، دشواری و سرکشی در برابر نظم موجود است.

[۴] Ripeness is all عبارتی از تراژدی شاه لیر شکسپیر (پرده پنجم، صحنه دوم) که بر لزوم تسلیم و تاب‌آوری انسان در برابر تقدیر و مرگ با طمانینه دلالت دارد. در فلسفه هنر، این مفهوم نماد «فرجام کلاسیک و

آرام یک زندگی زیباشناختی» تلقی می‌شود؛ وضعیتی که سعید نشان می‌دهد در سبک سازش‌ناپذیر دوره متأخر برخی هنرمندان نقض می‌گردد.